

درس نهم: کویر

چشمه آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می آید. از دامنه کوه های شمالی ایران به سینه کویر سرازیر می شود و از دل ارگ « مزینان » سر بر می دارد. از این جا درختان کهنی که سالیانی دراز سر بر شانه هم داده اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می کنند. درست گویی عشق آباد کوچکی است و چنان که می گویند، هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند. مزینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان مهر و نشان است که بود...

قلمرو زبانی: تموز: ماه دهم از سال رومیان، تقریباً مطابق با تیر ماه سال شمسی؛ ماه گرم / ارگ: قلعه ای کوچکی که در میان قلعه ای بزدگ سازند، قلعه، حصار / مزینان: روستایی است از توابع بخش مرکزی شهرستان داورزن در استان خراسان رضوی

قلمرو ادبی: تضاد: سرد، سوزان، کویر / سینه کویر: تشخیص / درختان کهن سر بر شانه هم بگذارند / مشایعت: همراه کردن / تشبیه: کویر به عشق آباد تشبیه شده است. / تلمیح: به بیت حافظ « گوهر مخزن اسرار همان است که بود / حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود »

تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوای مزینان یاد می کند، در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در « ادارات » که در غرفه های مساجد یا مدارس های مدارس می نشستند و شاگرد بود که همچون جوینده تشنه ای می گشت و می سنجید و بالاخره می یافت و سر می سپرد؛ نه به زور» حاضر و غایب «بل به نیروی ارادت و کشش ایمان.

قلمرو زبانی: تاریخ بیهق: نام کتابی است / بیهق: نام قدیم سبزوار / غرفه: اتاق، بالاخانه، هر یک از اتاق های کوچکی که بالای اطراف یالن یا یک محوطه می سازند که مشرف بر محوطه است / مدرس: جای تدریس قلمرو ادبی: استعاره: باب علم (علم مانند قلعه ای است که در دارد) - نیروی اراده (ارده مانند موجودی است که نیرو دارد) کشش ایمان (ایمان مانند چیزی است که کشش دارد) تشبیه: شاگرد هم چون تشنه ای می گشت. تضاد: غنی و فقیر - روستایی و شهری - حاضر و غایب

صحبت مزینان بود. نزدیک هشتاد سال پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی

ملا هادی اسرار - آخرین فیلسوف از سلسله حکمای بزرگ اسلام - مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت، به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذارد. بعد از حکیم اسرار، همه چشم‌ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد. شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشم‌ها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود.

قلمرو ادبی: کنایه: چشم‌ها به او بود، کنایه از «منتظر بودن» / گرم و روشن نگاه داشتن، کنایه از «رونق بخشیدن» / تشبیه: چراغ علم / بهار حیات علمی / استعاره: درخت (استعاره از علم و فلسفه و کلام) / تشخیص: ده منتظر کسی باشد.

وی جد پدر من بود. من هشتاد سال پیش، نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان، خود را در او احساس می‌کنم؛ در نگاه اونشانی از من بوده است... و اما جد من، او نیز بر شیوه پدر رفت. به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و به پاکی و علم و تنهایی و بی‌نیازی و اندیشیدن با خویش - که میراث اسلافش بود، و از هر چه در دنیا هست، جز این به اخلاص نداد - وفادار ماند که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن، سخت دشوار. پس از او عموی بزرگم که برجسته‌ترین شاگرد حوزه ادیب بزرگ بود، پس از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت.

قلمرو زبانی: اسلاف: گذشتگان، جمع سلف / اخلاف: جانشینان جمع خلف، فرزند صالح که بعد از مرگ پدر خود به صلاحیت مانده باشد.

قلمرو ادبی: کنایه: خود را در او احساس می‌کردم، کنایه از «مثل او می‌اندیشم»

آن اوایل سال‌های کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روستایی مان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم و هر سال تابستان‌ها را به اصل خود، مزینان بر می‌گشتیم و به تعبیر امروزمان «می‌رفتیم».

آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری! لحظه عزیز و شورانگیزی بود؛ لحظه ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی‌صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سال‌ها، هر سال انتظار پایان می‌گرفت و تابستان وصال، درست به هنگام، همچون همه ساله، امیدبخش و گرم و مهربان و نوازشگر می‌آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترمان، کویر می‌برد؛ نه، باز می‌گرداند.

قلمرو زبانی: پامان به ده باز بود: به ده رفت و آمد داشتیم / دست و پاگیر نشده بودیم: گرفتار نشده بودیم.

/تابستان : یک واژه ساده است / غربت : دور از وطن ، تنهایی /

قلمرو ادبی: تشبیه : تابستان وصال / غربت زندان شهر : شهر را به زندانی تشبیه کرده است / کویر مانند میهن آزاد است / تشخیص : تابستان گرم و مهربان و نوازشگر بیاید

در کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراء الطبیعه را - که همواره فلسفه از آن سخن می گوید و مذهب بدان می خواند - در کویر به چشم می توان دید، می توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته اند و به سوی شهرها و آبادی ها آمده اند « در کویر خدا حضور دارد » این شهادت را یک نویسنده [اهل /رومانی داده است که برای شناختن محمد و دیدن صحرایی که آواز پر جبرئیل همواره در زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می شود، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است.

قلمرو زبانی: ماورا : فراسو ، آن سو ، ماسوا ، برتر / ماوراء الطبیعه : آن چه فراتر از عالم طبیعت و ماده باشد مانند خداوند ، روح و مانند آنها / در کویر خدا حضور دارد : در کویر معنویت وجود دارد / الهام : در دل انداختن ، افکندن خدا در دل کسی امری را که وی را به فعل یا ترک چیزی وادارد / استشمام : بوییدن

قلمرو ادبی: تشخیص :فلسفه از چیزی سخن بگوید / مذهب به چیزی بخواند / در کویر خدا حضور دارد : /درخت و غار و .. چیزی را بر لب داشته باشد / تشخیص : غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش

درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب داردتلمیح دارد به یسبح الله مافی السماوات وما فی الارض ... حس آمیزی : اینکه بتوانیم ماوراء الطبیعه را ببینیم / تشبیه : عطر الهام (الهام مانند عطری است)

آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هرگاه مشت خونین و بی تاب قلبم را در زیر باران های غیبی سکوتش می گیرم و ناله های گریه آلود آن روح دردمند و تنها را می شنوم .ناله های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می برد و می گریست .چه فاجعه ای است در آن لحظه که یک مرد می گرید ... /چه فاجعه ای ... !

قلمرو زبانی: آن روح دردمند :حضرت علی (ع / (این شیعه گمنام : دکتر شریعتی / آن مدینه پلید : شهر کوفه / ترکیب اضافی : آسمان کویر / قلبم / سکوتش / قلب کویر / ترکیب وصفی : این نخلستان / نخلستان خاموش / نخلستان پرمهتابی / آن مدینه / مدینه پلید / آن لحظه / یک مرد . /چه فاجعه ای / آن کویر / این شیعه / شیعه گمنام / وندی : خونین / ناله ها / غیبی / راستین / وندی مرکب : پرمهتابی / گریه آلود / گمنام

قلمرو ادبی: تشبیه : آسمان کویر را به نخلستان تشبیه کرده است / قلب را به مشت تشبیه کرده است / باران

های غیبی سکوت / ناله های گریه آلود آن امام را همچون این شیعه دانسته است / استعاره : قلب کویر / حلقوم چاه (چاه مانند موجودی است که حلقوم دارد) تلمیح: گریستن حضرت علی در چاه

نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت هشت ساله . آن شب نیز مثل هر شب در سایه روشن غروب، دهقانان با چهارپایانشان از صحرا باز می گشتند و هیاهوی گلّه خوابید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت بامها رفتند؛ نه که بخوابند، که تماشا کنند و از ستاره ها حرف بزنند، که آسمان، تفرجگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر.

قلمرو زبانی: تماشا « معنای قدیم(با هم راه رفتن) خود را از دست داد و معنای جدید گرفت(نظاره کردن)

وندی : دهقانان / تفرجگاه / گردشگاه وندی مرکب : چهارپایان / مرکب : سایه روشن

قلمرو ادبی: تشبیه : آسمان مانند تفرجگاه و گردشگاه مردم است / تشبیه : کویر به گردشگاه

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم؛ گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلق که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زنند . آن شب نیز ماه با تلالؤ پرشکوهش از راه رسید و گل های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر زد و آن جاده روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می پیوندد « : شاهراه علی « ، « راه مگه ! » شگفتا که نگاه های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می بیند و دهاتی های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می رود . کلمات را کنار زیند و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

قلمرو زبانی: آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم : جسمم بر روی بام بود اما روحم در آسمان بود / نظاره : تماشا کردن، نگاه ، نگریستن / گرم تماشا و غرق بودن : سخت مشغول نگاه کردن بودن / معلق : آویزان ، اوپخته / دریای سبز معلق : آسمان / مرغان الماس پر : ستارگان / سر می زنند : آشکار می شدند / تلالؤ : درخشندگی / گل های الماس : ستارگان / قندیل : چراغ ، چراغدان / کهکشان : وندی مرکب (کاه + کش + ان / شگفتا : وندی / تلقبی : دریافت ، نگرش ، تعبیر

قلمرو ادبی: کنایه : من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم / استعاره : دریای سبز معلق (آسمان مانند دریایی بود / مرغان الماس پر : ستارگان مانند مرغان الماس پر هستند / گل های الماس پر) ستارگان مانند گل های الماس پر هستند / استعاره: جاده روشن استعاره از کهکشان / تشبیه : پروین به قندیل تشبیه شده است / تشخیص : تلقی و تعبیر مانند انسانی است که روح دارد /

حسن تعلیل ! « : شگفتا که نگاه های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می بیند و دهاتی های

کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می رود

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می رفتم و به کویر بر می گشتم، از آن همه زیبایی ها و لذت ها و نشئه های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های پر از « ماورا » محروم تر می شدم تا امسال که رفتم، دیگر سر به آسمان بر نکردم و همه چشم در زمین که اینجا ... می توان چند حلقه چاه عمیق زد و ... آنجا می شود چغندر کاری کرد ! ... و دیدارها همه بر خاک و سخن ها همه از خاک ! که آن عالم پُرشگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد، ساخته چند عنصر ! و آن باغ پر از گل های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس در سموم سرد این عقل بی درد و بی دل پژمرد و صفای اهورایی آن همه زیبایی ها که درونم را پر از خدا می کرد، به این علم عددبین مصلحت اندیش آلود و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از نشئه خوب و پاک آن « اسرا » در بستر خویش به خواب رفتم.

علی شریعتی، کویر (با تلخیص)

قلمرو زبانی: همه چشم در زمین : نگاه مادی شد / نشئه : حالت سرخوشی و مستی / قدس : پاکی ، صفا ، قداست / اسرا : خانه / سموم : باد بسیار گرم و زیان رساننده / اهورایی : ایزدی ، خدایی ، منسوب به اهورا ، اسرا : در شب راه رفتن / هفدهمین سوره قرآن کریم .

قلمرو ادبی: تشخیص : سرا بی روح باشد / عقل بی درد (عقل مانند انسانی است که درد داشته باشد و بی دل باشد / علم عدد بین باشد و مصلحت اندیش / تشبیه : شعر مانند باغی پر از گل بود / گردشگاه آسمان / کویر به تماشاخانه تشبیه شده است . / تناقض : سموم سرد / استعاره : عقل بی درد و بی دل پژمرد: عقل استعاره از گل / عقل بی درد: تشخیص

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- از متن درس ، برای هر یک از معانی زیر ، واژه های معادل بیابید.

الف (باد گرم مهلک) سموم ب (تماشا) نظاره ج (آویزان) معلق د (نگرش) تلقی

۲- چهار گروه اسمی که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس بیابید و بنویسید .

۳- به انواع دیگر از « وابسته های وابسته » توجه کنید:

الف) صفت صفت : برخی صفت ها، صفت های همراه خود را بیشتر معرفی می کنند و درباره ویژگی های آنها

توضیح می دهند؛ این صفت با صفت همراه خود ، یک جا وابسته هسته می شود .مانند:

پیراهن آبی روشن

هسته صفت صفت

رنگ سبز چمنی

درنمونه های بالا ، واژه های « روشن » و « چمنی » وابسته وابسته از نوع « صفت صفت » هستند.

ب) قید صفت: کلمه ای است که درباره اندازه و درجه صفت پس از خود توضیح می دهد؛ مانند:

دوست بسیار مهربان

هسته قید صفت

شرایط تقریباً پایدار

واژه های « بسیار » و « تقریباً » وابسته وابسته ، از نوع « قید صفت » هستند .

در کدام گروه های اسمی زیر، «وابسته وابسته» به کار رفته است ؟ نوع هر یک را بنویسید.

۱) تموز سوزان کویر (۲)سه دست لباس ایرانی (ممتیز)

۳) قلب آن کویر (صفت مضاف الیه) (۴)این معمار خوش ذوق

۵) هوای نسبتاً پاک (قید صفت) (۶) شاگرد حوزه ادبی (صفت مضاف الیه)

۴- عبارت زیر را با توجه به موارد « الف » و « ب » بررسی کنید:

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم.

الف (گروه های اسمی آن شب) گروه قیدی (نیز) قید (من خود را) گروه مفعولی (بر روی بام خانه) گروه متممی (گذاشته بودم) گروه فعلی (به نظاره آسمان) گروه متممی (رفته بودم) گروه فعلی

ب (نقش دستوری واژه های مشخص شده) (نیز) قید (به نظاره آسمان) متمم

قلمرو ادبی:

۱- آرایه های ادبی را در بند « نهم » درس مشخص کنید.

۲- دو نمونه «تلمیح» در متن درس بیابید و توضیح دهید. (سر در چاه کردن حضرت علی) ع (و گریه کردن او در میان چاه. آواز پر جبرئیل همواره زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می رسد: تلمیح دارد به جبرئیل که پیام وحی را به حضرت پیامبر (ص) می رساند

۳- متن درس، بخشی از «سفرنامه» محسوب می شود یا «حسب حال»؟ دلیل خود را بنویسید.

حسب حال یا زندگی نامه است زیرا نویسنده با ثبت خاطرات و گزارشی از احوال خویش و دیگران و رخدادهای روزگار، اطلاعاتی اثرگذار ارائه داده است. گرچه اشاره ای به سفرهای خود به کویر دارد اما چون هیچ اشاره ای به رخدادهای طول سفر ندارد و مقصد همواره روستای مزینان است، سفرنامه محسوب نمی شود.

قلمرو فکری:

۱- در متن درس، چه کسی به «جوینده ای تشنه» مانند شده است؟ چرا؟

شاگرد به جوینده آب تشبیه شده است و مقصود این است که شاگردان شیفته دانای بوده اند و به اجبار کسب علم نمی کنند.

۲- نویسنده با مقایسه زندگی روستایی و زندگی شهری، به چه تفاوت هایی اشاره دارد؟

نگرش مردم شهرنشین، نسبت به پدیده های هستی، لوکس و مادی و خالی از معنویت و حسابگرانه است. اما نگاه مردم روستایی، ساده و بی آرایش و آمیخته با معنویت است.

۳- مضمون کلی هر سروده زیر، از سهراب سپهری، با کدام بخش از متن درس، ارتباط دارد؟

الف) در کف ها کاسه زیبایی، / بر لب ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دیگر / ره می بر با پای دگر.

ب) من نماز را وقتی می خوانم / که اذانش را باد گفته باشد سرگلدسته سرو / من نماز را پی علف تکبیره الاحرام می خوانم / پی قدقامت موج

سهراب سپهری

الف) مضمون: توجه قلبی و حضور قلب داشتن و با بصیرت و معنویت به پدیده های عالم نگریستن

ب) مضمون: همه پدیده های عالم خداوند را تسبیح می گویند.

روان خوانی: بوی جوی مولیان

- من زندگانی را در چادر با تیر تفنگ و شیهه اسب آغاز کردم. در چهار سالگی پشت قاش زین نشستم. چیزی نگذشت که تفنگ خفیف به دستم دادند. تا ده سالگی حتی یک شب هم در شهر و خانه شهری به سر نبردم. ایل ما در سال دو مرتبه از نزدیکی شیراز می گذشت. دست فروشان و دوره گردان شهر، بساط شیرینی و حلوا در راه ایل می گسترده. پول نقد کم بود. مزه آن شیرینی های باد و باران خورده و گرد و غبار گرفته را هنوز زیر دندان دارم. از شنیدن اسم شهر، قند در دلم آب می شد و زمانی که پدرم و سپس مادرم را به تهران تبعید کردند، تنها فرد خانواده که خوشحال و شادمان بود، من بودم؛ نمی دانستم که اسب و زینم را می گیرند و پشت میز و نیمکت مدرسه ام می نشانند. نمی دانستم که تفنگ مشقی قشنگم را می گیرند و قلم به دستم می دهند. پدرم مرد مهمتی نبود. اشتباهاً تبعید شد. مادرم هم زن مهمتی نبود. او هم اشتباهاً تبعید شد. دار و ندار ما هم اشتباهاً به دست حضرات دولتی و ملتیی به یغما رفت.

قلمرو زبانی: شیهه: صدا و آواز اسب / قاش: قاچ، قسمت برآمده جلوی زین؛ کوهه زین / تفنگ خفیف: تفنگ سبک / مزه زیر دندان داشتن: مزه را به یاد داشتن، مزه را احساس کردن / قند در دلم آب می شد: بسیار خوشحال بودم / تفنگ مشقی: تفنگ تمرینی / دار و ندار: همه هستی / حضرات: آقایان، بزرگان / به طنز / یغما: غارت، تاراج، به یغما رفتن: غارت شدن /

قلمرو ادبی: کنایه: زیر داندن داشتن / قند در دل آب شدن / از شنیدن اسم شهر، قند در دلم آب می شد: کنایه از شاد شدن / شیرینی های باد و باران خورده: کنایه از کهنه / هنوز زیر دندان دارم: کنایه از احساس می کنم

- برای کسانی که در کنار گواراترین چشمه ها چادر می افراشتند، آب انبار آن روزی تهران مصیبت بود. برای کسانی که به آتش سرخ بن و بلوط خو گرفته بودند، زغال منقل و نفت بخاری آفت بود. برای مادرم که سراسر عمرش را در چادر باز و پُر هوای عشایری به سر برده بود، تنفس در اتاقکی محصور، دشوار و جان فرسا بود. برایش در حیاط چادر زدیم و فقط سرمای کشنده و برف زمستان بود که توانست او را به چهار دیواری اتاق بکشاند. ما قدرت اجاره حیاط دربست نداشتیم. کارمان از آن زندگی پُر زرق و برق کدخدایی و کلانتری به یک اتاق کرایه ای در یک خانه چند اتاقی کشید. همه جور همسایه در حیاطمان داشتیم؛ شیرفروش، رفتگر شهرداری، پیشخدمت بانک و یک زن مجرد. اسم زن همدم بود. از همه دلسوزتر بود. روزی پدرم را به شهربانی خواستند. ظهر نیامد. مأمور امیدوارمان کرد که شب می آید. شب هم نیامد. شب های دیگر هم نیامد.

- قلمرو زبانی: بن: درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط کوهستانی ایران می روید، پسته وحشی / خو: عادت / محصور: حصار شده / امیدوارمان: «مان» نقش مفعولی دارد / ما را (امیدوار می کرد

واژه های وندی: گواراترین / چشمه / دربست / اتاقکی / کشنده / رفتگر / امیدوار / شهربانی

واژه های وندی مرکب : سراسر / چهار دیواری / جان فرسا / شهرداری / واژه های مرکب : پیش خدمت
 قلمرو ادبی: تشبیه : زغال منقل و نفت بخاری مثل آفت بودن / جناس : زرق و برق کنایه : « زندگی پُر
 زرق و برق کدخدایی و کلانتری » کنایه از زیبایی های ظاهری .

غصه مادر و سرگردانی من و بچه ها حدّ و حصر نداشت . پس از ماه ها انتظار یک روز سر و کله اش
 پیدا شد . شناختنی نبود . شکنجه دیده بود . فقط از صدایش تشخیص دادیم که پدر است . همان پدری
 که اسب هایش اسم و رسم داشتند . همان پدری که ایلخانی قشقای بر سفره رنگینش می نشست . همان پدری
 که گله های رنگارنگ و ریز و درشت داشت و فرش های گران بهای چادرش زبازد ایل و قبیله بود . پدرم
 غصه می خورد . پیر و زمین گیر می شد . هر روز ضعیف و ناتوان تر می گشت . همه چیزش را از دست داده
 بود . فقط یک دل خوشی برایش مانده بود؛ پسرش با کوشش و تلاش درس می خواند . من درس می خواندم .
 شب و روز درس می خواندم . به کتاب و مدرسه دل بستگی داشتم . دو کلاس یکی می کردم . شاگرد اول
 می شدم . تبعیدی ها، مأموران شهربانی و آشنایان کوچه و خیابان به پدرم تبریک می گفتند و از آینده درخشانم
 برایش خیال ها می بافتند . سرانجام تصدیق گرفتم . تصدیق لیسانس گرفتم . یکی از آن تصدیق های پر رنگ
 و رونق روز . پدرم لیسانسم را قاب گرفت و بر دیوار گچ فرو ریخته اتاقمان آویخت و همه را به تماشا آورد .
 تصدیق قشنگی به شکل مربع مستطیل بود . مزایای قانونی تصدیق و نام و نشان مرا با خطی زیبا بر آن نگاشته
 بودند . آشنایی در کوچه و محله نماند که تصدیق مرا نبیند و آفرین نگوید .

قلمرو زبانی : حد و حصر نداشت : بسیار زیاد بود / سر و کله اش پیدا شد : خودش آمد / اسم و رسم
 داشتند : مشهور بودند / بر سفره رنگینش می نشست : بخشنده بود / زبازد ایل و قبیله بود : معروف بود
 / پیر و زمین گیر شده بود : ضعیف و ناتوان شده بود / یک دل خوشی برایش مانده بود : شادی کمی
 داشت / دو کلاس یکی می کردم : جهشی می خواندم / خیال ها می بافتند : مطالبی می گفتند / تصدیق
 گرفتم : گواهی فارغ التحصیلی گرفتم /

قلمرو ادبی: کنایه : اسم و رسم داشتن / بر سفره رنگین نشستن / گله های رنگارنگ و ریز و درشت داشت
 / زبازد بودن /

پیرمرد دل خوشی دیگری نداشت . روز و شب با فخر و مباهات، با شادی و غرور به تصدیقم می
 نگریست و می گفت « جان و مال و همه چیزم را از دست دادم ولی تصدیق پسرم به همه آنها می ارزد»
 پس از عزیمت رضا شاه - که قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد - همه تبعیدی ها رها شدند
 و به ایل و عشیره بازگشتند و به ثروت از دست رفته و شوکت گذشته خود دست یافتند . همه بی تصدیق
 بودند؛ به جز من . همه شان زندگی شیرین و دیرین را از سرگرفتند . قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان
 شد : ابتدا یک سرباز ساده بود و به قدرت رسید و بعداً دوباره از حکومت برکنار شد .

چشمه های زلال در انتظارشان بود. کوه های مرتفع و دشت های بی کران در آغوششان کشید. باز زین و برگ را بر گرده کهرها و گرندها نهادند و سرگرم تاخت و تاز شدند. باز در سایه دلایز چادرها و در دامن معطر چمن ها سفره های پرسخاوت ایل را گسترده و در کنارش نشستند. باز با رسیدن مهر، بار سفر را بستند و سرما را پشت سر گذاشتند و با آمدن فروردین، گرما را به گرمسیر سپردند و راه رفته را باز آمدند.

در میان آنان فقط من بودم که دو دل و سرگردان و سردر گریبان بودم. بیش از یک سال و نیم نتوانستم از مواهب خداداد و نعمت های طبیعت بهره مند شوم. لیسانس داشتم. لیسانس نمی گذاشت که در ایل بمانم. ملامتم می کردند که با این تصدیق گرانقدر، چرا در ایل مانده ای و عمر را به بطالت می گذرانی؟! باید عزیزان و کسانت را ترک گویی و به همان شهر بی مهر، به همان دیار بی یار، به همان هوای غبارآلود، به همان آسمان دود گرفته بازگردی و در خانه ای کوچک و کوچه ای تنگ زندگی کنی و در دفتری یا اداره ای محبوس و مدفون شوی تا ترقی کنی.

قلمرو زبانی: زین و برگ: زین و یراق اسب / گرده: میان دو کتف که سنگینی کوله بر روی آن افتد، میان دو شانه، پایین گردن از پشت / کهر: اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره است / گزند: آسیبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد / سردر گریبان بودن: در اندیشه بودن / مواهب: ج موهبت، بخشش ها / بطالت: بیکاری، بیهودگی، کاهلی /

قلمرو ادبی: تشخیص: چشمه های زلال در انتظار کسی باشند / کوه های مرتفع و دشت های بی کران در آغوششان کشید / دامن معطر چمن / سفره پر سخاوت / گرما را به گرمسیر سپردند / دو دل ک در شک و تردید، مردد / لیسانس نمی گذاشت که در ایل بمانم. (ایهام: بی مهر الف) بی محبت ب) بدون خورشید از شدت آلودگی /

چاره ای نبود. حتی پدرم که به رفاقت و هم نشینی من سخت خو گرفته بود و یک لحظه تاب جدایی ام را نداشت، گاه فرمان می داد و گاه التماس می کرد که تصدیق داری، باید به شهر بازگردی و ترقی کنی!

بازگشتم؛ از دیدار عزیزانم محروم ماندم. پدر پیر، برادر نوجوان و خانواده گرفتارم را - درست در موقعی که نیاز داشتند - از حضور و حمایت خود محروم کردم. درد تنهایی کشیدم. از لطف و صفای یاران و دوستان دور افتادم. به تهران آمدم. با بدنم به تهران آمدم. ولی روحم در ایل ماند. در میان آن دو کوه سبز و سفید، در کنار آن چشمه نازنین، توی آن چادر سیاه، در آغوش آن مادر مهربان. در پایتخت به تکاپو افتادم و با دانشنامه رشته حقوق قضایی، به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیداد را از بیخ و بن براندازم. دادیاری در دو شهر ساوه و دزفول به من پیشنهاد شد.

قلمرو ادبی: کنایه: با بدنم به تهران آمدم. ولی روحم در ایل ماند / تشبیه: درخت بیداد

سری به ساوه زدم و دربارهٔ دزفول پرس وجو کردم . هر دو ویرانه بودند . یکی آب و هوایی داشت و دیگری آن را هم نداشت . دلم گرفت و از ترقی عدلیّه چشم پوشیدم و به دنبال ترقی های دیگر به راه افتادم . تلاش کردم و آن قدر حلقه به درها کوفتم تا عاقبت از بانک ملی سر در آوردم و در گوشهٔ یک اتاق پرکارمند، صندلی و میزی به دست آوردم و به جمع و تفریق محاسبات مردم پرداختم . شاهین تیز بال افق ها بودم . زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم .

قلمرو زبانی: عدلیّه : دادگستری / طفیلی : منسوب به طفیل ، وابسته ، آن که وجودش یا حضورش در جایی ، وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است ؛ میهان ناخوانده .

قلمرو ادبی: تشبیه : ساوه و دزفول را به ویرانه ای تشبیه کرده است / من مانند شاهین تیز بال افق ها بودم . (من الان) زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم . / کنایه : دلم گرفت (اندوهگین شدم) / چشم پوشیدم : صرف نظر کردم / آن قدر حلقه به در کوفتم (تلاش کردم) /

بیش از دو سال در بانک ماندم و مشغول ترقی شدم . تابستان سوم فرا رسید . هوا داغ بود . شب ها از گرما خوابم نمی برد . حیاط و بهار خواب نداشتیم . اتاقم در وسط شهر بود . بساط تهویه به تهران نرسیده بود . شاید هنوز اختراع نشده بود . خیس عرق می شدم . پیوسته به یاد ایل و تبار بودم . روزی نبود که به فکر بیلاق نباشم و شبی نبود که آن آب و هوای بهشتی را در خواب نبینم . در ایل چادر داشتیم؛ در شهر خانه نداشتیم . در ایل اسب سواری داشتیم؛ در شهر ماشین نداشتیم . در ایل حرمت و آسایش و کس و کار داشتیم؛ در شهر آرام و قرار و غمخوار و اندوهگسار نداشتیم .

قلمرو زبانی: بهار خواب : جایی که در فصل بهار می خوابند / بساط تهویه : وسایلی برای ایجاد هوای مطبوع در اتاق ها و سالن ها / اندوهگسار : غم گسار /

قلمرو ادبی: تشبیه : هوای بیلاق را به آب و هوای بهشتی تشبیه کرده است /

نامه ای از برادرم رسید، لبریز از مهر و سرشار از خبرهایی که خوابشان را می دیدم ... «: برف کوه هنوز آب نشده است . به آب چشمه دست نمی توان برد . ماست را با چاقو می بریم . پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است . بوی شبدر دوچین هوا را عطر آگین ساخته است . گندم ها هنوز خوشه نبسته اند . صدای بلدرچین یک دم قطع نمی شود . جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند . کبک دری در قله های کمانه، فراوان شده است . بیا، تا هوا تر و تازه است، خودت را برسان . مادر چشم به راه توست . آب خوش از گلویش پایین نمی رود.» نامهٔ برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی!

آب جیحون فرو نشست؛ ریگ آموی پرنیان شد؛ بوی جوی مولیان مدهوشم کرد . فردای همان روز، ترقی را رها کردم . پا به رکاب گذاشتم و به سوی زندگی روان شدم . تهران را پشت سر نهادم و به سوی بخارا بال

و پر گشودم . بخارای من ایل من بود .

قلمرو زبانی: خوابش را می دیدم : آرزوی شان را می کردم / به آب چشمه نمی توان دست برد : بسیار سرد است / ماست را با چاقو می بریم : بسیار غلیظ است / پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است : گیاهان رشد کرده اند / شبدر دوچین : شبدری که دوبار پس از رویدن چیده شده باشد / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند : جوجه کبک ها بزرگ شده اند / کبک دری : کبک های درّه ای ، کبک خوش آواز / کمانه : نام کوهی در منطقه ونک از توابع شهرستان سمیرم استان اصفهان / چشم به راه بودن : منتظر بودن / آب خوش از گلویش پایین نمی رود : بسیار ناراحت است / پا به رکاب گذاشتن : آماده حرکت شدن

قلمرو ادبی: آب جیحون فرو نشست، ریگ آموی پرنیان شد؛ : کنایه از مشکلات برطرف شد

زندگی : مجازا ایل / تشبیه : بخارای من ایل من بود . کنایه : خوابش را می دیدم / به آب چشمه نمی توان دست برد / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند / ماست را با چاقو می بریم / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند / چشم به راه بودن / آب خوش از گلویش پایین نمی رود / پا به رکاب گذاشتم

تلمیح : شعر رودکی

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ ما را تا میان آید همی

ای بخارا! شاد باش و دیر زی میر زی تو شادمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

آفرین و مدح سود آید همی گر به گنج اندر زیان آید همی

تشبیه : نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی

استعاره : سوی بخارا بال و پر گشودم (من مانند پرنده ای بال و پر گشودم

بخارای من، ایل من، محمد بهمن بیگی

درک و دریافت:

- ۱- نویسنده در این متن، از زبان طنز بهره گرفته است؛ دو نمونه از آن را در متن بیابید.
 پدرم مرد مهمی نبود اشتباهها تبعید شده بود و..... به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیداد را از بیخ و بن براندازم
- ۲- با توجه به جمله زیر: « نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی»
 الف) چرا نویسنده با خواندن نامه برادر ، داستان تاریخی امیر سامانی را به یاد آورد؟ نامه برادر مانند شعر رودکی شوق رفتن به وطن را ایجاد کرده است
- ب) اشاره به شعر و چنگ رودکی ، بیانگر کدام ویژگی « شعر » است ؟ همراه بودن شعر و موسیقی برانگیختن عواطف و احساسات